

درس چهارصد و شصت و ششم

بررسی ماهیت وجوب ذاتی واجب الوجود و امتناع تبدل آن به وجوب بالغير (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

ارتباط واجب الوجود با واجب الوجود دیگر و کیفیت تعلق ممکن ذاتی با واجب بالذات

این بحث خیلی مطلب چندانی ندارد حالا گرچه خب علی کل حال بی لطف هم نیست. در واقع ایشان نتیجه بحث‌های گذشته نسبت به مسئله ارتباط واجب الوجود با واجب الوجود دیگر و کیفیت تعلق ممکن ذاتی با واجب بالذات و نتیجه این مسائل را در این مطلب در ارتباط ممکن بالذات با واجب متعال مطرح می‌کنند. صحبت به اینجا رسید که واجب الوجود بالذات نمی‌تواند واجب بالغير باشد و همین‌طور ممتنع بالذات نمی‌تواند ممتنع بالغير باشد. این مسائل مطرح شد و دلیلش هم روشن است به جهت اینکه یک حیثیت مقتضی برای وجوب ذاتی، آن حیثیت که علت برای غناء عن الغير است با وجودش نمی‌تواند متبدل به بالغير بشود و اگر بخواهد متبدل بشود لازمه‌اش این است که موضوع از مسئله ذاتی بودن، تبدل ماهوی به امکان ذاتی پیدا کند و این خلاف فرض در موضوع مسئله است.

وقتی که وجود موضوع و تشخیص، وجود بالذات بود و محتاج إلى الغير نبود، لازمه احتیاج بالغير امکان ذاتی بودن آن است و این با فرض مسئله منافات دارد لذا هم در مسئله امتناع و هم در مسئله وجوب ذاتی مطلب به همین کیفیتی است که در اینجا صحبت شد. و لذا براساس این مسئله ایشان می‌فرمایند: همان‌طوری که برگشت ممکن بالذات و واجب بالغير به امکان ذاتی است همین‌طور برگشت امتناع بالغير به امکان ذاتی است و ممکن بالذات از نقطه نظر حیطة وجودی هیچ‌گاه نمی‌تواند به کنه مسئله واجب بالذات برسد و همین‌طور ممکن بالذات که منظور ایشان انسان است، نمی‌تواند به مسئله امتناع بالذات برسد.

محدود بودن مدرکات انسان به حدود امکانی

در مسئله و مطلب اول به خاطر علو مرتبه واجب بالذات و وجود وجوبی بالذات است به خاطر رتبه اعلی و محوضت در وجود، انسان که مرتبه او مرتبه وجوب بالغير و ممکن بالذات هست نمی‌تواند به آن راه پیدا کند زیرا آن مرتبه ادراک، مادون مرتبه وجود حق متعال است و آن شعاع نور قاهر و باهر وجود حق، مجالی

برای وصول مدرکات به آن مرتبه باقی نمی‌گذارد! و این مسئله مسئله واقعی و حق است زیرا مدرکات ما که محدود به حدود امکانی است، با آن وجود حق که خارج از حدود امکانی است نمی‌تواند هم‌سو و هم‌عدل قرار بگیرد و همین‌طور امتناع به ذاتی که محوَض عدم است و عدم محض است، انسان نمی‌تواند به این مرتبه عدم محض برسد و هرچه که بخواهد تصور عدم کند بالأخره [این تصور] در یک محدوده‌ای از تصورات و تخیلات مشوب به وجود و متعلق به وجود می‌آید. واقعاً اگر شخصی بخواهد به آن عدم محض برسد، به خاطر شدت نقصان عدم نمی‌تواند به اینجا برسد همان‌طوری که به قول مرحوم حاجی که می‌فرماید:

مفهومه من أعرِف الأشياء *** و كُنْهه فی غاية الخفاء^۱

لزوم عدم شناخت حقایق براساس ماهیات و تخیلات

به جهت همان مسئله عدم تطرُق ماهیت و حدود در آن مرتبه وجودی است و از آنجایی که انسان در حیطة تصورات خودش مخصوصاً عقول ناقصه دائماً با محدودات و ماهیات سروکار دارد، همیشه می‌خواهد یک امر حقیقی و واقعی را با محدوده ماهیات بشناسد و محک بزند و این یک مسئله مهمی است که مخصوصاً فرد سالک و عالم باید به این مسئله خیلی توجه کند که همیشه در شناخت حقایق، محدوده ماهیات را کنار بزند و هیچ‌وقت نباید حقایق را با ماهیات و با محدوده تخیلات بشناسد. همیشه باید کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را مدنظر قرار بدهیم که فرمودند: «**اعرف الحق تعرف أهله**»^۲ این مسئله مسئله‌ای اساسی است که انسان نباید در شناخت حق هیچ محدودیتی قائل شود و نباید حق را با قوالب و ظواهر بسنجد و نباید اینها را میزان قرار بدهد زیرا اینها ازبین می‌روند.

نقد بر کلام شریعتی در کتاب حرکت تاریخ

شریعتی یک مطلبی را نقل کرده بود البته خود مطلب فی حدّ نفسه مطلب بدی نیست ولی استفاده‌ای که می‌خواست بکند، استفاده غلطی است. ایشان در کتاب حرکت تاریخ خود دارند: - خیلی وقت پیش این را دیده بودم و الآن یک دفعه یادم آمد - که اگر انسان بخواهد در بستر تاریخ گاهی اوقات یک حقایق واقعی و همیشگی و جاودانی را در قالب سنتی خودش قرار بدهد، با مرور زمان و تغییر و تبدلات شرایط محیط، وقتی که این قالب‌های سنتی ازبین می‌روند طبعاً این واقعیت جاودانه و همیشگی هم چون در حضور و وجود و حرکت خودش وابسته به این قالب‌های سنتی است طبعاً آن‌هم ازبین خواهد رفت، لذا انسان باید این مسئله

^۱ . شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹.

^۲ . إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۷۸.

توجه به حقایق را با قالب‌ها و ظرف‌هایی که این حقایق را در این ظرف‌ها قرار می‌دهد منفک کند تا اینکه آن حقایق و ارزش‌ها و مسائل قابل توجه بتواند بدون دستبرد و دستخوش تغییر و تحولات بماند. ایشان مثال برای اذان می‌زند یا مثال برای منبر و اینها می‌زند، ایشان می‌گوید: فرض کنید که اگر این مسئله اذان یا صحبت و خطابه را در قالب منبر که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی صحبت می‌کردند روی منبر صحبت می‌کردند، بخواهیم در آن قالب قرار بدهیم و با گذشت زمان بخواهیم این تبلیغ را فقط در چارچوب منبر رفتن و صحبت کردن محدود کنیم و بخواهیم در آن محدوده تبلیغ کنیم، امروزه که مسئله تبلیغ صورت دیگری پیدا کرده است با توجه به روزنامه‌ها، رادیوها، مجلات و تلویزیون - آن موقعی که ایشان بود طبعاً مسائل جدید و اینترنت و اینها هم نبود و الآن کیفیت مسائل تبلیغ و اطلاع‌رسانی به شکل دیگری درآمده است! - طبعاً اگر قرار باشد عده‌ای بخواهند این حقایق را در آن محدوده منبر خلاصه کنند بنابراین وقتی که منبر از بین می‌رود، آنها هم از بین خواهد رفت لذا چیز دیگری نمی‌تواند جای آن را بگیرد.

البته خب این مثالی که ایشان زده غلط است. انسان می‌تواند همین تبلیغات را هم با توجه به منبر انجام بدهد مثلاً با منبر در تلویزیون صحبت کنند، حالا اگر بخواهی روی منبر بنشیننی بواسیر که نمی‌گیری! حتماً باید تریبون یا صندلی باشد؟! خب چطور شد تا قبل از اینکه [صندلی و تریبون] و این حرف‌ها باشد همه منبر می‌رفتند و یک دفعه انقلاب شد و همه منبرها کنار رفت و روی صندلی می‌نشینند و پشت تریبون می‌روند؟! خب می‌خواهی حرف بزنی خجالت می‌کشی و کسر شأن است که بالای منبر بروی؟! قشنگ بالای منبر بنشین و صحبت کن. این غرب‌زدگی و فرهنگ‌زدگی است که در اینجا خلط شده است البته ایشان هم در اینجا خلط کرده‌اند. من فقط به عنوان مثال خواستم یک نکته‌ای که باید به آن توجه داشته باشیم را بگویم و فقط این مسئله را متذکر بشوم که انسان نباید این حقایق واقعی را در قالب ظواهر و مظاهر محصور کند و در آنجا بخواهد. آن وقت لذا ممکن است با تغییر قوالب، آن مسائل از بین برود!

نمونه‌ای از آفات حصر حقایق در ظواهر و قوالب

امیرالمؤمنینی را قبول داریم که همیشه عمامه به سر بگذارد و همیشه تسبیح به دست بگیرد و عبایش کاملاً موازی با پیراهن و قبایش باشد و نعلین زرد داشته باشد! این امیرالمؤمنین علیه‌السلام را قبول داریم. حالا اگر امیرالمؤمنین آمد و عمامه را کنار گذاشت و یک زره پوشید و شمشیر کشید، تمام آن معانی و ارزش‌هایی که در ذهنمان برای امام قرار دادیم، همه با تغییر قالب از بین می‌رود! اینهایی که در زمان امیرالمؤمنین [به حضرت] پشت کردند بیخود نبوده‌ها! اینها امیرالمؤمنین همیشه مرتب و منظم و تسبیح به دست را علی می‌دانستند! اگر فردا امیرالمؤمنین با یک پیراهن و شلوار در خیابان می‌آمد و می‌گفت: امشب می‌خواهم با شما

با پیراهن و شلوار در مسجد کوفه نماز بخوانم ...، خیلی هم با حال است! او که پیراهن آستین کوتاه بر تن نمی‌کرد، یک پیراهن [بلند] با شلوار می‌پوشید، می‌خواهید بخوانید، نمی‌خواهید نخوانید! واقعاً در ذهن مردم تصور و تخیلی پیدا نمی‌شد؟! قطعاً پیدا می‌شد! حالا بعضی‌ها رد می‌کردند و بعضی‌ها در تخیلشان توقف می‌کردند و گیر می‌افتادند! امیرالمؤمنین بدون قالب علی است و علی با قالب دیگر علی نیست! امیرالمؤمنین می‌گوید: من علی هستم چه عمامه بر سرم بگذارم و چه خطبه بخوانم و چه همه لباس را بیرون آورم و بی شلوار و بی لباس و این حرف‌ها باشم! یا یک لباس بر تن کنم یا لباس جنگ بر تن کنم، من همین هستم و هر که مرا می‌خواهد باید این را بخواند و باید با این وضع بخواند! مسئله این است. باید این نکته را از اینجا استفاده کنیم که همیشه آن حقیقت واقع و معنا را [ببینیم]!

تبیین حدیث «اعرف الحق تعرف أهله»

امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌فرماید: «**اعرف الحق تعرف أهله**»، یعنی تو نگاه به من نکن که من الان این لباس را پوشیده‌ام، این لباس را برمی‌دارم و به جای آن یک لباس دیگر می‌پوشم. معاویه یک عمامه صاف با شصت تا ترک بر سرش می‌گذاشت! دیده‌اید ترک‌های عمامه بعضی از علماء اعلام چنان مرتب و مدور است که آدم اصلاً فقط می‌خواهد عکس بگیرد؟! عکس که حیف است، نیم ساعت فیلم بگیرد و خیلی خوب و قشنگ این ترک‌ها را یکی یکی نگاه کند و ببیند چه منظم و مرتب است! آن وقت علامه طباطبائی [چه عمامه‌ای بر سرش می‌گذاشت]؟!!

لزوم عدم تقید انسان به قیود

من نمی‌گویم: انسان باید بی‌نظم باشد، بی‌نظم بودن و [نامرتب] بودن هم خودش به بیراهه رفتن و از پشت بام افتادن است! نه، ببخشید آن مسئله مسئله بی‌غیرتی و گشاد بازی و ولنگ و وازی است که انسان می‌خواهد به اسم درویشی و صوفی‌گری جا بزند ولیکن نه، قضیه این نیست! انسان مقید به قیود نباشد، مطلب این است! مقید نبودن به قیود! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - که می‌نشستند و عمامه را مرتب می‌کردند، همین مرحوم آقا وقتی که عمامه‌شان افتاد هیچ‌طوری نشدند، همه هم نگاه می‌کردند! قشنگ عمامه را برداشتم و گذاشتم، خراب شده بود. گفتند: خراب است؟ گفتم: بله دیگر می‌خواهید روی سرتان بگذارید. گفتند: خب حالا [می‌گذاریم]. بعد جلو رفتند و گفتند: حالا روی سرمان بگذارید. ما گذاشتیم و هیچ تغییری نه در رفتارشان پیدا شد و نه هیچ [چیز دیگری]! در آن قضیه‌ای که در مکه پیدا شد و زدند و کشتند و اینها، خب بعد از آن جریان خیلی بر ایرانی‌ها سخت گرفتند. ایشان که برای مدینه می‌آمدند، تعمداً اتوبوس‌ها را شانزده

ساعت در راه نگه داشته بودند! خب اینها همه از برکات ... در مدینه یک روز با دو سه نفر از آن افرادی که آنجا بودند وارد حرم پیغمبر می شدند، می گفتند: آن مسئول کنار در بالای عمامه آنها زد و عمامه آنها پرت شد به طوری که باز شد! ایشان هیچ عکس العملی نشان ندادند و به آن طرف رو کردند و گفتند که بردارید و دستتان بگیرید! همین طوری یک ساعت یا دو ساعت و هر چقدر بود بدون عمامه رفتند و زیارت کردند و نماز خواندند و فلان کردند! اصلاً انگار نه انگار که هم چنین مسئله ای اتفاق افتاده است و بعد به هتل برگشتند و گفتند: حالا عمامه ما را ببند. حالا اگر ما بودیم چه کار می کردیم؟! همان جا عمامه را برمی داشتیم و از حرم منصرف می شدیم و دیگر به حرم نمی رفتیم و می گفتیم: آقا آنجا ما را می بینند و بد است! برمی گشتیم و می رفتیم. همین طوری عمامه را به کناری انداختند.

ما که پیغمبر را با عمامه نمی خواهیم، چه عمامه باشد یا نباشد! این مقصود و منظور است که چطور انسان آن حقایق و آن واقعیت ها و اینها را به نحوی در خودش جا بدهد که تبدیل و تغییر ظواهر نتواند در دیدگاه او تأثیرات منفی به وجود بیاورد! این یک مسئله خیلی مهم است و اگر کسی به این مسئله رسیده است دیگر شیطان نمی تواند با او کاری کند! سلوک یعنی همین که انسان به این نقطه برسد! امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «**اعرف الحق تعرف أهله، اعرف الباطل تعرف أهله**!» طه حسین می گفت: بعد از قرآن مثل این کلام نیامده است! این حرف [خیلی مهمی] است و واقعاً جای [تأمل دارد]. «**لا يعرف الحق بأقدار الرجال**»، همه مردم مبتلا هستند و ما هم همین طور، ما هم مبتلا هستیم!

شخصی از کسی تعریف می کرد که این شخص چه محاسنی دارد و چقدر [شخص خوبی] است. بعد از یک مدت و یکی دو سه سالی که گذشت همان شخص شروع کرد چه چیزهایی گفت! گفتم: نه به آن حرفت و نه به این حرفت! هم آن موقع اشتباه کردی و هم این موقع، هر دو اشتباه است! آن موقع شما به ریش و عمامه نگاه می کردید! خب بنده هم زیادتر ریش می گذارم، تا کجا بگذارم؟! مبدأ و منتهایش را بفرمایید! اینهایی که ریش [بلند] می گذارند، واقعاً انسان بعضی از اینها را که نگاه می کند می بیند شیطان مجسم است، کدورت دارد!

۱. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۵، تعلیقه:

«در کتاب سیری در نهج البلاغه، ص ۱۸ گوید: "طه حسین ادیب و نویسنده معروف مصری معاصر، در کتاب علی و بنوه، داستان مردی را نقل می کند که در جریان جنگ جمل دچار تردید می شود، با خود می گوید: چطور ممکن است شخصیت هایی از طراز طلحه و زبیر بر خطا باشند؟! درد دل خود را با خود علی علیه السلام در میان می گذارد، و از خود علی می پرسد که: مگر ممکن است چنین شخصیت های عظیم بی سابقه ای بر خطا روند؟ علی به او می فرماید:

إِنَّكَ لَمَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يُعْرَفَانِ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ، اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ، و اعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ أَهْلَهُ."
طه حسین پس از نقل جمله های بالا می گوید: "من پس از وحی و سخن خدا، پر جلال تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی شناسم." - انتهی.»

به همین عربستان بروید و ببینید ریش‌ها تا کجاست، هر چه بخواهید ریش دارند! پارسال با رفقا بودیم و اینها در مسجدالنبی می‌نشستند، گفتم که بعضی از اینها را که می‌بینید فقط یک نگاه کنید ولی در بعضی از اینها باید تأمل کرد، این ریشی که به آن رسیده است جالب است! بعضی از اینها عکس انداختن می‌خواهد! بعضی عکس رنگی می‌خواهد و بعضی یک حلقه فیلم می‌خواهد که [از ریش آنها فیلم بگیریم] که این چه ریشی درست کرده است! واقعاً بعضی‌ها چقدر به این ریش و اینها می‌رسند! این از این طرف. از آن طرف هم ریش زدن و کم کردن به عنوان توجه نکردن به اینها، این هم قرتی‌بازی، لات‌بازی، فرار کردن از مسئولیت و به حساب این مسائل گذاشتن است! هر دوی اینها غلط است و خلاف است! ره چنان رو که ره‌روان رفتند!^۱ نه به این طرف و نه به آن طرف. انسان نباید کاری بکند که ببیند نفسش می‌خواهد به یک سمت گرایش پیدا کند و آن گرایش می‌خواهد او را از آن مسئله و حریت طریق فرار بدهد می‌خواهد او را محدود و مقید کند! این مسئله مسئله‌ای است که انسان باید به آن توجه کند. حالا خیال می‌کنم مطلب خیلی قابل برای توضیح ندارد که بخواهیم بخوانیم.

آنهایی که پای منبر ابوبکر و اینها بودند واقعاً گریه‌شان درمی‌آمدها! گریه می‌کردند و نمی‌دانم این گریه از کجا درمی‌آید! همه نگاه می‌کردند و می‌گفتند: به‌به صحابی رسول خدا، پیرمرد! عمامه و محاسن دارد و گریه می‌کند. کمی گریه می‌کرد و بقیه هم گریه می‌کردند! امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌آمد یک نگاه می‌کرد [و متوجه می‌شدند که واقعیت ندارد!] چقدر شیطان در تقویت تخیل ماهر است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . دیوان شاه نعمت‌الله ولی، مثنوی ۵۶:

ره چنان رو که ره‌روان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند